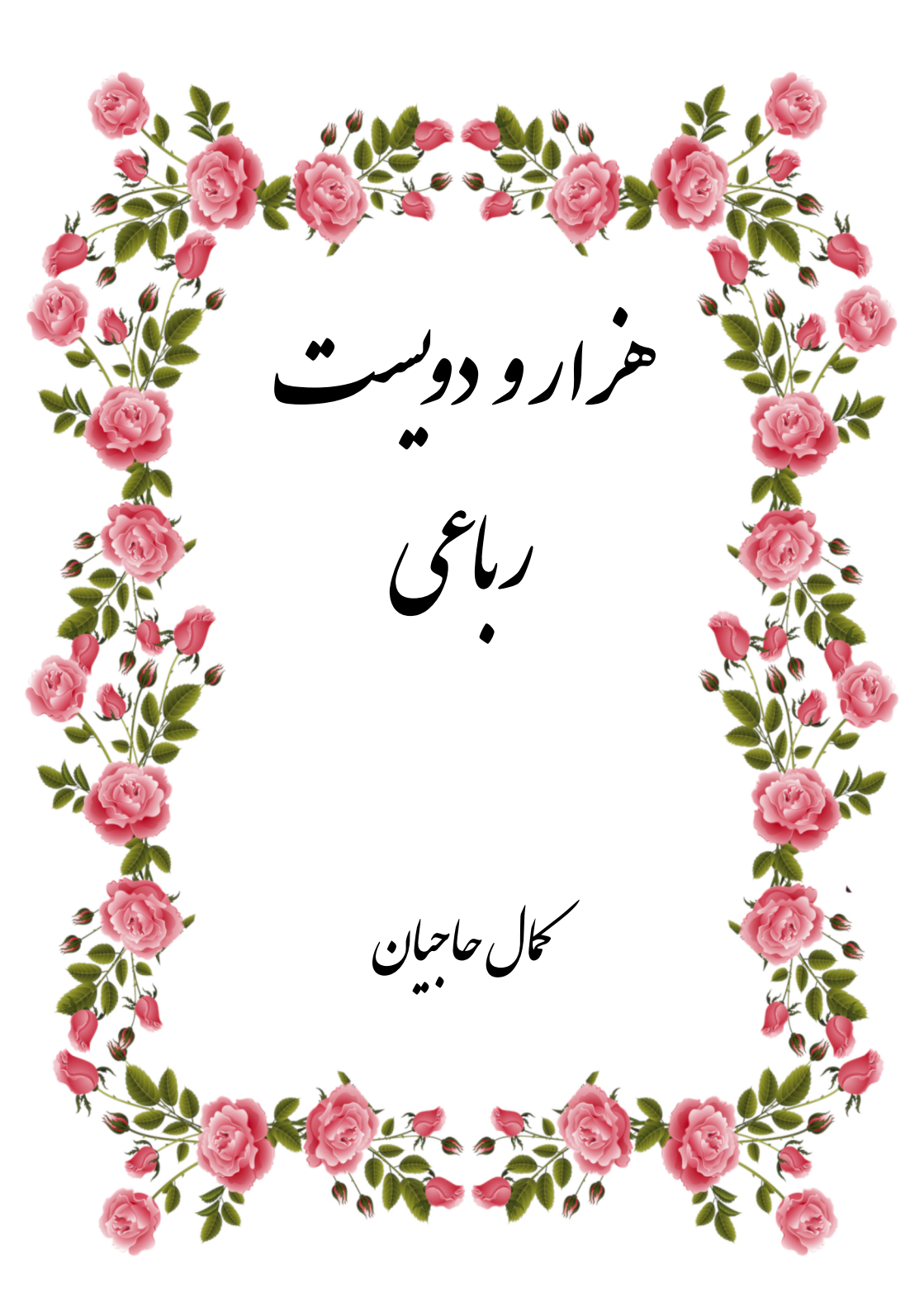


هزار و دوست
رباعی

کمال حاحمان






هزار و دوست

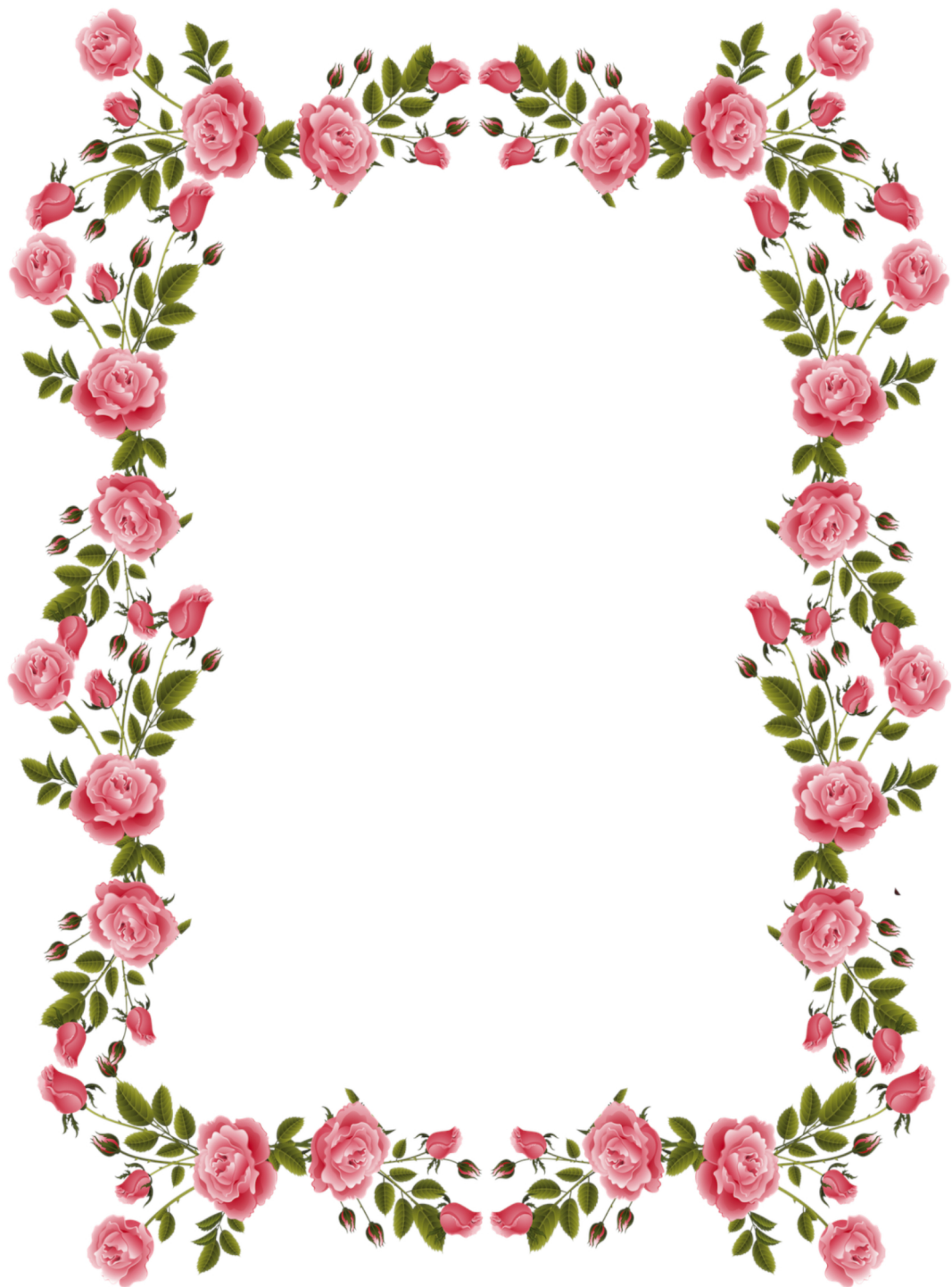
رباعی

کمال حاجیان



نام کتاب: هزار و دویست رباعی
شاعر: کمال حاجیان
ویرایش: اوّل
محل نشر: آنکارا، ترکیه
تاریخ نشر: بیست و ششم خرداد ۱۴۰۳ خورشیدی
چاپ: IngramSpark®
شابک: ۹۷۸-۶۲۵-۰۰-۲۱۱۱-۸
حق نشر: © کمال حاجیان ۲۰۲۴

- کتابهای سیصد، ششصد، و نهصد رباعی، جلدهای اوّل، دوّم و سوّم از این مجموعه‌ی چهار جلدی می‌باشند.
- تعداد ۱۱ قطعه از رباعیات این کتاب به همراه بازبینی و تصحیحات کل مجموعه، هدیه‌ای از طرف یکی از دوستان عزیز می‌باشد و به درخواست ایشان از ذکر نامشان خودداری می‌شود.
- رباعیات بر اساس ترتیب الفبایی بخش انتهایی مصرع اوّل مرتب شده‌اند.
- نسخه‌ی الکترونیکی این کتاب رایگان است و از وبگاه رسمی شاعر در نشانی زیر قابل دانلود می‌باشد:
<https://www.kamalhajian.com/fa/poem.html>
- چاپ و نشر این کتاب، بدون دخل و تصرف در محتوای آن بلامانع است.



شد باز بساط عشق و مستی برپا

انداخت دوباره شور شعری درما

سر مست ز حال و بیخبر از فردا

آغاز کنیم دوباره این دفتر را

هزار و دوست رباعی

آخر تو کجا و راه میخانه کجا؟

آخر تو کجا و کام پیمانہ کجا؟

عمری نخسیدہ ای بجز حرمہی آب

آخر تو کجا و حال مسانہ کجا؟

خزار و دوست رباعی

از جهل بنی بشر ملولم به خدا!

از بازی خیر و شر ملولم به خدا!

از دین و اطاعت و مجازات و ثواب

از هر چه خدا دگر ملولم به خدا!

هزار و دوست رباعی

بگذار خیال جنت فردا را
دریاب کنون و نعمت دنیا را

باد لبر و بادیه بر لب جوی نشین
از دست مده طبیعت زیبا را

خزار و دویت رباعی



پرسند همیشه حال و احوالم را

دارند شمار مال و اموالم را

دانند روند فعل و افعالم را

جویند ولی نه میل و امیالم را

خزار و دوست رباعی



راز دل خود به من کشودی، جانان!

درد و غم آن به من فرود می، جانان!

یک بار ولی به من نگفتی که چرا

خود اهل وفا به من نبود می، جانان!

خزار و دوست رباعی

در جشن تولد مبدی ساز و نوا
در مجلس ختم من مبدی سوک و دعا

عمر مپی پاسخی به این راز گذشت
کز بهر چه کس مبدی چنین بزم و عزا

خزار و دوست رباعی

خجربه میانه بستم، پیش بیا!

تیری به نشانه رفتم، پیش بیا!

ای دل که تمام عمر خود از دست

رسوای زمانه گشتم، پیش بیا!

خزار و دویت رباعی

بیهوده به سجده کرنستی، بشتاب!

فارغ زهر آنچه می پرستی، بشتاب!

تأمی به پیاله مانده، درمیکده است

دنبال خدا اگر که هستی، بشتاب!

خزار و دویت رباعی

ای شیخ که خوانده‌ای مرا مست و خراب

وز سوی خدا دهی مرا زجر و عذاب

بی‌شک که همان خدا مراد داده شراب

اما چه کسی تو را چنین داده کتاب؟

خزار و دویت رباعی

مقصود و مراد از این همه قطعه‌ی ناب

هرگز نبود ورق زدن مثل کتاب

آنکس که به هر ترانه چون جام شراب

رذانه نظر کند، شود مست و خراب

خزار و دوست رباعی

می خورده و بستری میندازد و بخواب!

خود را به میان آن راه سازد و بخواب!

امشب که رسیده وقت آغوش وصال

عریان و برهنه، کم کن از ناز و بخواب!

خزار و دویت رباعی

هر ملک که گشته بر عدالت صاحب

کردست دو جنبه را رعایت واجب:

اول: همه بوده در نظارت راغب

دوم: همه گشته از رقابت کاسب

خزار و دویت رباعی

مابین سپاه پادشاهی مغلوب
 وین لشکر دین که کرده آنرا سرکوب

کز بود و نبود هر دو خیزد آشوب
 من مانده ام و خیال فردایی خوب

خزار و دویت رباعی

پرواز پرنده ها عجب است عجب!

رفار خزنده ها عجب است عجب!

گویند: کجای آن عجب است مگر؟!

این پرسش بنده ها عجب است عجب!

خزار و دوست رباعی

تن پرورِ خفته را فـسـراوان بـنـواخت

جایش تن زار و خسته تاوان پرداخت

آن را که چمنِ عدالتی بنیان ساخت

پیش از همه بیدش به زندان انداخت

خزار و دوست رباعی

کر دیده چو زندگی تو را مثل و سخت
 بگذر ز مقام و خانه و کرسی و تخت

با پای خودش به پیش کس نمانده بخت
 راهی شو و منظر نمان، همچو درخت

خزار و دوست رباعی



ہموارہ قبول واقعیت سخت است
ہموارہ گذر ز جاہلیت سخت است

رفتن پی راہ گلہ سهل است ولی

ہموارہ مسیر آدمیت سخت است

خزار و دوست رباعی



با اینکه امور زندگانی سخت است
از بخت خودم ولی خیالم تخت است

گویند هر آنکه می بنوشد خوشبخت
و آنکس که از آن حذر کند بدبخت است

خزار و دوست رباعی

این عمر بدون بزم و ساقی، بیچ است

بی لاله و سوسن و اقاقی، بیچ است

از عمر هر آنچه رفته، بیهوده گذشت

از عمر هر آنچه مانده باقی، بیچ است

خزار و دویت رباعی

از حال زمانه سهم مردم درد است
چون حاصل نیش مار و کژدم درد است

یک عده غنی و دزد و باقی همه بیچ
دردا که بهای کشت گندم درد است

خزار و دویت رباعی

ترکیب سگوه و پستی و خیر و شر است
هم صاحب چشم و کوش و هم کور و کراست

گاهی فوران هوش و گاهی چو خراست
دیوانه و عاقلی که نامش بشر است

خزار و دویت رباعی

دعوت چه کنی مرا به سوی ره راست
 وقتی که ملاک صاف و کج باور ماست

لطفی بنا! بجای اطناب کلام
 سر راست بگو که راه میخانه کجاست

خزار و دویت رباعی

تاریخ پر از جنایت و تکفیر است
لبریز ز خون کشته‌ها با تیر است

غمناکتر آنکه نفرش چون میراث
امروز به دست و پای ما زبحیر است

خزار و دویت رباعی

گفتم به خدا: بین بشر دگیر است
بفرست پیغمبری که دیگر دیر است

گفتا که: به دست مسلمین شمشیر است
پنجمبر من مگر ز جانش سیر است؟!

خزار و دوست رباعی

راضی به رضای دیگران باش، بس است

از شادیشان تو شادمان باش، بس است

هر شب به دعا تلاش بیهوده مکن

با خلق خدا تو مهربان باش، بس است

خزار و دوست رباعی

«کویند کسان بهشت با حور خوش است»

رفتن به بهشت هم که با شور خوش است

سرستی و شور هم که از بادیه بود

انکار نکن که آب انگور خوش است

خزار و دویست رباعی

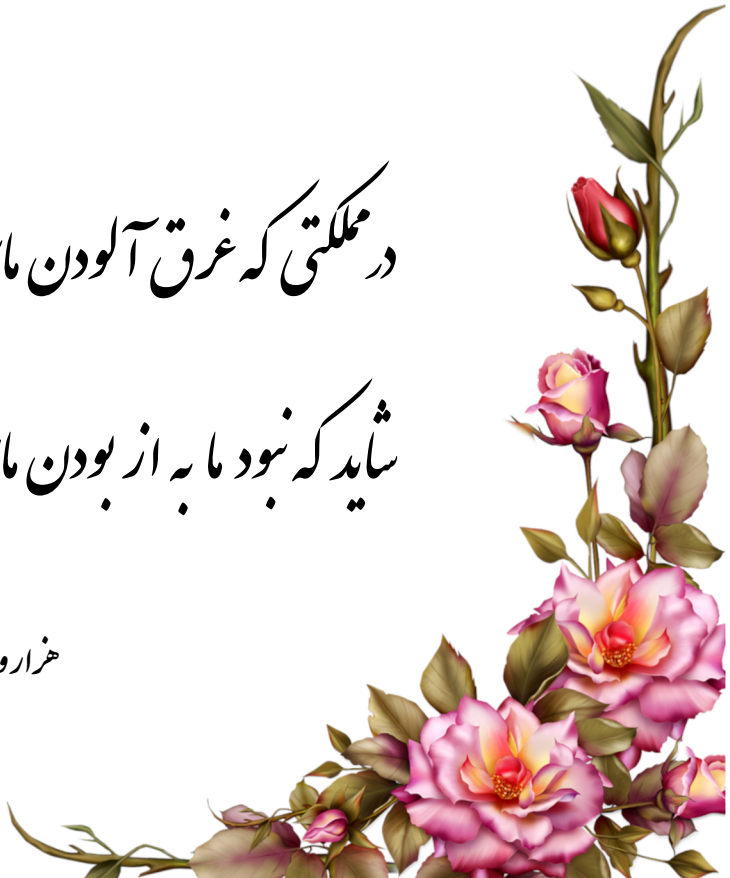
این خانه اگر برای آسودن ماست

همواره چرا به کار فرسودن ماست

در مملکتی که غرق آلودن ماست

شاید که نبود ما به از بودن ماست

خزار و دویت رباعی



از دشت سرخس تا بلوچستان است

از ساحل نورتابه هرمزگان است

از کوه سهند تا به خوزستان است

این خاک عزیز، خانه ام ایران است

خزاردوست رباعی

ز آن دم که خدایه جنگ شیطان شده است
 رقت و دگر ز دیده پنهان شده است

داند چه کسی! نظر به احوال جهان
 شیطان چه بسا فاتح میدان شده است

خزار و دویت رباعی

از حد و شماره کشته بیرون شده است
 هر سینه ز زخم دشمنه گلگون شده است

من را به حیات وحش بچنگل بپسید
 زینجا که دلم ز غصه پر خون شده است

خزار و دوست رباعی

بنگر که چه بر سر بشر آمده است
 دوران خوشش دگر به سر آمده است

روزی برسد که این خبر آمده است

کامل پدری از او به در آمده است

خزار و دویت رباعی

زان دم که دلم جدا ز دلدار شدست
 هر چیز جهان در نظرم خوار شدست

از دور زمانه قسمتم نیست مگر
 این کردش روز و شب که تکرار شدست

خزار و دوست رباعی



ابر آمده وز قطره لبریز شدست
 باران زده و هوا دل انگیز شدست

از رنگ همه جامسرت آمنیز شدست
 شاداکه دوباره فصل پائیز شدست

خزار و دوست رباعی



تذیرو خرد نصیب انسان نشدست

کر هم شده، استفاده از آن نشدست

من در عجبم چگونه این خانه هموز
بادست بشر خراب و ویران نشدست

خزار و دویت رباعی

هر که که کسی گفت «خدا فرمودست»

بدبختی ما از آن فراوان بودست

کی گفت و کجا گفت و چرا بعد از آن

خاموش شدست و تا ابد آسودست؟

خزار و دویت رباعی

آقدر سُرایم از خم و باده و مست
تا آنکه رود عنان خواننده ز دست

تقصیر چرا؟ دوای قلبی که سنگت
بر کو که بجز شراب میخانه چه هست

خزار و دویت رباعی

هم غوره و هم خوشه و هم شیره ز توست
 هم کشمش و هم شراب و هم سرکه ز توست

من سجده کنم به ریشه و شاخه‌ی تو
 چون مستی و سورات این خانه ز توست

خزار و دوست رباعی

جانم به فدای ساحت حضرت دوست

کز حال خوشم هر آنچه دارم من از اوست

میخسازد بدون او چنان نمکده ای

بی ساقی و بی شراب و بی جام و سبوست

خزار و دوست رباعی

ای دهر! بدف ز خلق آدمها چیست
 خود کوی، که جز تو در جهان مینا نیست

گر هست بهشت و دوزخ و وحی دروغ
 مظلوم تر از خدا در این دنیا کیست

خزار و دویت رباعی

بعد از تو طراوتی دگر اینجا نیست
 وز جان و دلش کسی دگر شیدا نیست

گفتی ز وفا که کار دنیا را نیست
 دنیا چو تو رفته ای دگر دنیا نیست

خزار و دویت رباعی

در قدر و بهاشی چنان یدانیت

شامی که بدون آن جهان زیبا نیست

رسمی که شقاوتی در آن برپا نیست

عشقی که برای آن کران پیدا نیست

خزار و دوست رباعی

هر آنچه ز علم و معرفت دانستنیست

وز میل و هموس هر آنچه نداشتنیست

یا هر چه ز مال و بهره انباشتنیست

در روز اجل بدان که بگذارتنیست

خزار و دویت رباعی

دیگر به بلاد ما کسی شاعر نیست

واندر هنر سخنوری ماهر نیست

دیگر به سرودن غزل چون حافظ

از این همه اهل فن، یکی قادر نیست

هزار و دوست رباعی

در قلب و زبان دگر کسی صادق نیست
 در خلوت جان دگر کسی لایق نیست

از یار مگو! ترانه از عشق مخوان!
 در کلّ جهان دگر کسی عاشق نیست

خزار و دوست رباعی

احوال بشر به جز غم و ماتم نیست

جز فحم و خرد به زخم او مرهم نیست

از عقل اگر چه می زند لاف بسی

دیوانه تر از بشر در این عالم نیست

خزار و دوست رباعی

اندام ملاک مرد ره بودن نیست
مردست کسی که باش از دشمن نیست

ای خصم! بیا و بادو چشمت بنگر
جز مرد کسی دگر در این برزن نیست

هزار و دوست رباعی

پایان سخن، همین هزارست و دویت

حتی کزرد چو عمرم از یکصد و بیست

کوشی شنوا اگر که در جامعه نیست

حاصل زردیف و مصرع و قافیه چیست

هزار و دویت رباعی

خوش بود شبی که از غم آزاد گذشت
تا صبح ز بوسه های او شاد گذشت

از برق دو چشم او شدم بود چو روز
افسوس که شب به سرعت باد گذشت

خزار و دویت رباعی

با ماتم و درد و غم بسی سال گذشت
شعبان رمضان ربیع و شوال گذشت

در عهد و زمانه ای که بد حال گذشت
خوش آن که ز زیر دست غمّال گذشت

خزار و دویت رباعی

در دود دم و هوای آلوده گذشت

با خستگی و روان فرسوده گذشت

اندر پی یک حیات آسوده گذشت

در داکه جوانی ام چه بیهوده گذشت

خزار و دوست رباعی

آن سجده و آن عبادت مارا کشت
 آن حمله و آن رشادت مارا کشت

آن نعره و آن شهادت مارا کشت
 آن رعه و آن سعادت مارا کشت

هزار و دوست رباعی

کیرم به اشاره ای جهان سامان یافت
 هر معضل بی علاج آن درمان یافت

سودی نرسد از این خبر دیگر هیچ

کز ما بگذشت و عمرمان پایان یافت

خزار و دوست رباعی

کرد از یک و دو عبور و تا پنج برفت
از پنج به شش رسید و بگذشت به هفت

هشت و نه و ده، به ناکمان دهها گشت
عمرم به همین سادگی از دست برفت

خزار و دوست رباعی

دردا که هر آن که اندکی یاد گرفت
از صاحب فن و دانش ایراد گرفت

یحساره جماعتی که در مکتبشان
هر بی‌هنری مقام استاد گرفت

خزار و دوست رباعی

«دیدمی کہ چگونہ کور بہرام گرفت»

اور ابہ یکی اشارہ در کام گرفت

پس بخطبہ بخطبہ باید آرام گرفت

آسودہ بہ کف پیالہ و جام گرفت

خزار و دوست رباعی

یک دم به میان سبزه‌ها سرزد و رفت
عطرش به تمام خانه‌ها در زد و رفت

آن گل که شبی به بوی او بلبل باغ
ساکت ز فراز شاخه‌ها پر زد و رفت

خزار و دویت رباعی



آن یار که از صدق و وفاداری گفت
وز نفرت خویش از ریاکاری گفت

من در عجبم چگونه از بین همه
تنها به رقیب حیده گری گفت

خزار و دوست رباعی



ای جان عزیز من به قربان مت

ای،ستی من فدای زخم بدنت

ضحاک زمانه سرنگون خواهد گشت

زین نخته می خون که بسته بر پیرنت

هزار و دوست رباعی

از بخت سیاه و از کم و بیش مرنج

از زخم زبان و طعنه و نیش مرنج

فرمان جهان چو دست ابلیس بود

بیهوده زدیکران و از خویش مرنج

خزار و دوست رباعی

هر کوشه‌ی سرزمین ما دارد گنج

آماشب و روز ما فقط باشد رنج

چون دولت ما به دست شخصی افتاد

کو جمع دو بادو را بدست آوردنچ!

خزار و دویت رباعی

ایرانی کرد و کیلیک و ترک و بلوچ

آواره‌ی سرزمین بیگانه به کوچ

اندر پی سرپناه و یک لقمه‌ی نان

تسربانی شورش‌ی نسجیده و پوچ

خزار و دو دست رباعی

دنیا و وجود من سراسر، همه بیچ

گفتار و کتاب و درس و دفتر، همه بیچ

از آنچه که رفته حاصلم بیچ نبود

از آنچه که مانده تا به آخر، همه بیچ

خزار و دویت رباعی

دست قدحی بکیر و مسانه بچرخ!

پیوسته برقص و همجو دیوانه بچرخ!

هی پرکن و هی بنوش و شب تا به سحر

همراه فلک به کرد میخانه بچرخ!

خزار و دویت رباعی

کس بیچ به یاد من اگر نیست، مباد!

سنگی به نماد من اگر نیست، مباد!

ز آن دم که اجل فرارسد، خاک شوم

دنیا به مراد من اگر نیست، مباد!

خزار و دوست رباعی

دنیا و منال آن، همه مال تو باد
خوشبختی و حال آن، همه مال تو باد

من راز جهان پیاله‌ای آب حرام
دریای حلال آن، همه مال تو باد

خزار و دوست رباعی

در جان هر آنکس که سرایت یابد

دیگر نه خلاصی به نهایت یابد

درد و مرضی که مبتلا می خواهد

تا هر که در این جهان هدایت یابد

خزار و دویت رباعی

پرہیزز عجز و ناله کن! ای ساجد!

نوشی ز یکی پیاله کن! ای زاہد!

حالی بہ می دو سالہ کن! ای جاہد!

غم را بہ خدا حوالہ کن! ای عابد!

خزار و دوست رباعی

چون آب که در زمین مامی چرخد
 خون در رک مغز و دست و پامی چرخد

از خون رزان کمی در آن ریز و بسین

کاین چرخ از آن چه باصفا می چرخد

خزار و دو دست رباعی

در کار ادب اگر دخالت کردد

هر شعر و نوشته بی اصالت کردد

دیگر چه شود اگر هنر در جایی

بزار حیا اول و جهالت کردد

خزار و دویت رباعی

می‌نوش و بین عجب صفایی دارد

بر حال دلت عجب شغایی دارد

بگو که اگر کسی حرامش سازد

بر خلق جهان عجب جغایی دارد

خزار و دویت رباعی

از کسکه جانان گذر باید کرد

تن را ز حاشان سپر باید کرد

با تاول و زخم جان به سر باید کرد

روزی که برای نان خطر باید کرد

هزار و دوست رباعی

نفرین به کسی که زرد و زنجورم کرد
 وز عسب به چنین گلایه مجبورم کرد

خود از تن و روح من بسی فایده برد
 من را به عوض نموده در کورم کرد

خزار و دویت رباعی



فرقت میان آنچه کز دل خیزد

با آنچه ز چشم و مغز عاقل خیزد

در حیرتم از کسی که دارد هر سه

آب، دفاع حق ز باطل خیزد

خزار و دویت رباعی



از هر طرفی به آسمان ما برسد
ز آنجا به تمام گمگشان ما برسد

فریاد حکم رسیده از سوی زمین
شاید که کسی به داد آنها برسد

خزار و دویت رباعی

باز آمدی و خزان من گلشن شد

گلهای حیاط خانه صد خرمن شد

بهر چه از آنکه بعدشهای دراز

چشمم به جمال انورت روشن شد

خزار و دویت رباعی

بسیار بهار و تیر و آذر، دی شد

بی فایده روز و شب پی اندر پی شد

آقدر دقیقه ها نسجیده گذشت

تا فرصت زندگانی آخر طی شد

خزار و دوست رباعی

با حرف اگر که مشکلی کم می شد
 این نلک به یک اشاره حرم می شد

ای کاش بجای نبر و کرسی وعظ
 یک بیل نصب هر معمم می شد

خزار و دویت رباعی

دنیایه فضا و گمشانها و رصد

مشغول شمارش و نمودار و عدد

وین مرشد مانشته بر روی نم

گوید صلوات و یا علی از تو مدد!

خزار و دوست رباعی

بگذر زهر آنکه بردست تیر نشاند

در کام تو از شرنک تزویر حشاند

اندیشه مکن به آن که بارفتن خود

در بند غمش تو را به زنجیر کشاند

خزار و دویت رباعی

در کودکی ام خاک مرا میخستند
 با آهک و آب و گچ در آمیختند

و آنکمه همه را درون این پوشش تن
 در قالب عقده‌های خود ریختند

خزار و دویت رباعی

همواره دم از خسارت مازده اند

اما خودشان همیشه در جا زده اند

گیرم که ز کار ما نبودی سودی

آنان چه گلی بر سر دنیا زده اند

خزار و دویت رباعی

یک عده، غلام پادشاهان هستند

یک عده، مریدین و قرآن هستند

نیزنک منخور که هر دو پیش از قدرت

محتاج به رأی خلق ایران هستند

خزار و دوست رباعی

در وهم و خیال شاه عادل تا چند؟

کی پادشهی به دست خود بندد بند؟

قومی که گذشته را فراموش کند

هرگز ز خطای خود نمی‌گیرد پند

خزار و دوست رباعی

آنانکه ز جام باده لذت بردند
 راهی به بهشت و باغ جنت بردند

آنانکه ز کاسه می شریعت خوردند
 نوشی نچسیده در خسارت مُردند

خزار و دویت رباعی

یک عده به زور و چنگ و دندان دزدند

برخی به فریب و روی خندان دزدند

آنان به طناب و تیغ و اینان به شعار

در عزم کجک به مستمندان دزدند

خزار و دویت رباعی

ملائی محل به ختم من دم نزنند

حرفی ز بهشت و از جهنم نزنند

وز سوی خدا شربه آدم نزنند

تا حال مرا دوباره برهم نزنند

خزار و دویت رباعی

یک عده ز رفتن تو در غم خمشد
جمع دکری به ضجه خود را بکشند

بیهوده به حال این و آن غصه خوری
خوش باش و بدان که بعد تو جمله خوشند

خزار و دویت رباعی

عادت همه را به قید و زنجیر کند
 فارغ ز زمان به زندگی سپر کند

من عاشق آنکسم که تا آخر عمر
 پیوسته بر آن بود که تغیر کند

خزار و دوست رباعی

آن کس که فقط صراط قرآن بیند

کی راه به سوی حق بجز آن بیند

خود را چون فرشته‌ای به رضوان بیند

باقی همه راه به چشم شیطان بیند

خزار و دوست رباعی

هر چند که جمع ما پر از غمیرت بود
افسوس که سعی ما نه بر فکرت بود

تاریخ برای ما اگر عبرت بود
امروز نصیب ما فقط عشرت بود

خزار و دویت رباعی

دیدمی که چگونه همچو رهن بر بود

یکباره هر آنچه بوده از من بر بود

زدان همه شب زتند و این دزد وجود

دنیای مرا به روز روشن بر بود

خزار و دویت رباعی

امروز دوباره روز نوروز بُود

آغاز بهار و عید پیروز بُود

تبریک بسی که سال پارسینه برفت

امید که سال نو دل افروز بُود

خزار و دویت رباعی

با حلقه‌ی عارفان مرا وصل بود
از مجلس واعظان ولی فصل بود

فرقت میان آن که تقلید کند
با آن که سماع و وجد او اصل بود

خزار و دویت رباعی

در نقش خدا اگر کسی عاقل بود

ویرانه‌ی بهتری از او حاصل بود

بیچاره کسی که غرق در باطل بود

وز عالم و سازو کار آن غافل بود

خزار و دویت رباعی

من رابه شب از خیال او خواب نبود

تا صبح روان ز دیده جز آب نبود

در حسرت آنکه کیرمش در آغوش

دیوانه شدم که بیش از این تاب نبود

خزار و دوست رباعی

بر شاخ دخت من ثمر هیچ نبود

وز کوشش من بجز ضرر هیچ نبود

یک عمر به کشف راز عالم طی شد

من راز درون من خبر هیچ نبود

خزار و دویت رباعی





همچون دل من دلی پر آزار نبود
بشکسته و پاره پاره و زار نبود

از سینه به رایگان زدم چوب حراج

کس بجز خریدنش به بازار نبود

خزار و دویت رباعی



خوشحالی من ز شادی و شور تو بود
 سرمستی ام از نگاه مسرور تو بود

سرسبزی روح و برق رخساره می من
 ز آن خرمن زلف و چشم پر نور تو بود

خزار و دویت رباعی

کے در سر تو شوق سخن بود، چه بود؟

در لب ہوس بوسہ زدن بود، چه بود؟

ای دلبر پر عشوہ کہ خوش ناز کنی

کے در دل تو عشق بہ من بود، چه بود؟

خزار و دوست رباعی

بیخود به خرافه‌ای نشستی به سجود

بر خیز و بیا به می پرستی به شهود

تا رنگ رخت دهد شهادت که خدا

آورده تو را برای مستی به وجود

خزار و دویت رباعی

پیوسته ز ما به خاک میخانه درود!

بر مستی و عشق و حال رندان درود!

ای ساقی و ای طیب و ای محرم راز

بر بزم تو و شراب و پیمان درود!

خزار و دویت رباعی

باشد که اسیر وهم و باور نشود

غافل ز شراب ناب و ساغر نشود

امید به آنکه نسل آینده به مفت

یک بار دگر چو نسل ما خرد نشود

خزار و دوست رباعی

۱۰۰۴

در گام نخست خوشه باید پالود

دوم به درون کوزه باید افزود

ز آخر در خمره را باید اندود

تا نوبت آن رسد که باید آسود

خزار و دویت رباعی

چون زمرمه در سرم صدایم آید

باباده به جمع و در خفایم آید

درستی و شور و عاشقی آیاتی

بی واسطه از خود خدایم آید

خزار و دویت رباعی

هر گل که به سبزه زار مای آید
کوته نفسی کنسار مای آید

دل کندن عاشقانه را تهرین کن
زیرا که بسی به کار مای آید

خزار و دوست رباعی

بگر که نشسته بر سرت برف سپید

افتاده تبت به لرزه چون شاخه می بید

دیگر بگذر ز حسرت و بیم و امید

آسوده نشین دمی به تنبور و بنید

خزار و دوست رباعی

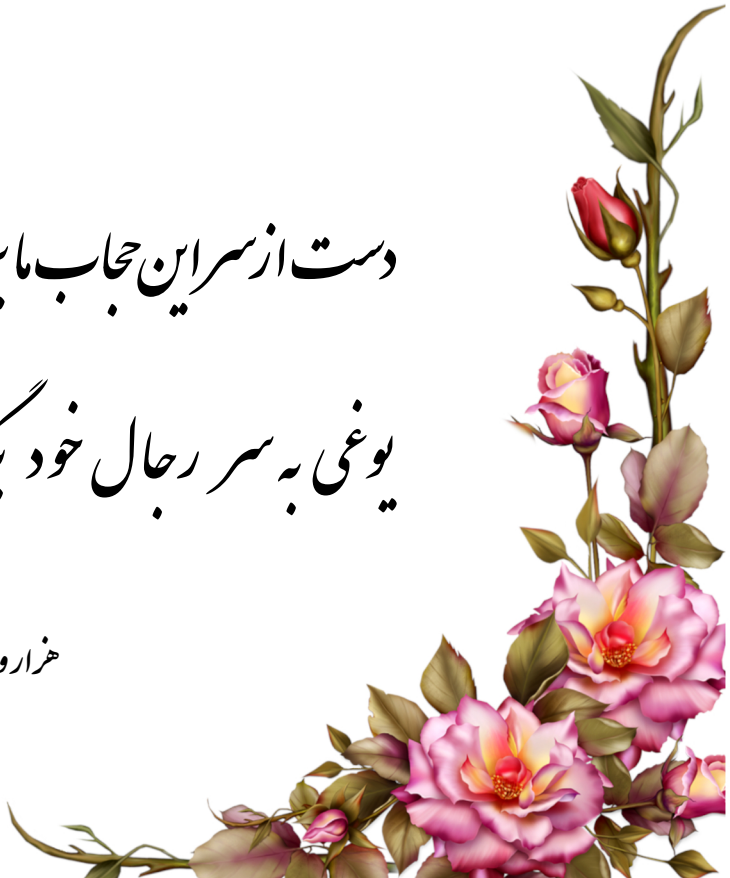
ما را به خدا به حال خود بگذارید

در راحتی خیال خود بگذارید

دست از سر این حجاب ما بردارید

یوغی به سر رجال خود بگذارید

خزار و دویت رباعی



مسانه قدم به ساحتتم بگذارید

مرهم به دل و جراتتم بگذارید

با ماتم اگر به دیدنم آمده اید

زیجا بروید و راحتتم بگذارید

خزار و دوست رباعی

من را به خدایم به آنجا نبرید

من از همه می‌کنم تمنا، نبرید

من لب نزد من به کندم و سبب کسی

من بی‌کنم، مرا به دنیا نبرید

خزار و دوست رباعی

هرگز غم عمر و زندگانی مخورید

یا غبطه به سپری و جوانی مخورید

فارغ ز گذشته حال خود دریابید

نیرنگ حیات جاودانی مخورید

هزار و دوست رباعی

۱۰۱۲

از وحی تو بر زمین که را سود رسید؟

وز آن چه کسی به صلح معهود رسید؟

خوش آن که ز سوره های تو بیچ نخواند

ناخوانده ولی به کام و مقصود رسید

خزار و دوست رباعی

۱۰۱۳

همراه و رفیق و بی‌ریا خوش باشید

با عشق و محبت و صفا خوش باشید

ای نسل جوان! به چشم خود می‌بینید

بر ما چه گذشته، پس شما خوش باشید

خزار و دوست رباعی



۱۰۱۴

دردا که هر آنکسی که با من جوشید

پیمان شکست و دیده بر من پوشید

ای ساده! بیا که با ده باید نوشید

وز بهر وفا دگر نباید کوشید

خزار و دوست رباعی



گر قطعه به قطعه چاک چاکم بکنید

سوزانده مرا و در مغالم بکنید

وز صحنه‌ی روزگار پاکم بکنید

به زانکه به سوی قبله خاکم بکنید

خزار و دویت رباعی

امشب به رباب و می دلم شاد کنید
من راز غم زمانه آزاد کنید

فردا چه غمی که این دل غمزه را
در خاک کلنده یاکه برباد کنید

خزار و دویت رباعی

گیرم که مرا همیشه در بند کنید
آزار و شکنجه ام به صد چند کنید

با نفرت و کینه بی سبب می کوشید
کافر به خدای عشق و لبخند کنید

خزار و دوست رباعی

۱۰۱۸

من راز شمار خود حسابم نکنید

تو بین به رباعی و کتابم نکنید

گوید مرا که در یقینم ز گمان

با سفسطه و خطا عذابم نکنید

خزار و دوست رباعی

۱۰۱۹

هر کوشی شهر و کوچ را تکیه کنید

هر منطقه را پر از حسینه کنید

بر سر قمه و به شان زنجیر زنید

باشد که دمی به حال خود گریه کنید

خزار و دوست رباعی

۱۰۲۰

باید که به مستحکم گرفتار شوید
قربانی درد و رنج بسیار شوید

وز ماتم و سوک و غصه بیمار شوید
تا بلکه ز حال من خبردار شوید

خزار و دوست رباعی

در فصل خزان زخنده لبریز شوید
سر مست طبیعت دل انگیز شوید

آقدر شراب زرد و قرمز نوشید
تا آنکه به رنگ و روی پائیز شوید

خزار و دوست رباعی

۱۰۲۲

آشفته و دل‌تنگ و پریشان نشوید

بی‌طاقت بسگان و خویشان نشوید

خوابیده در این مکان بسی پرو جوان

با کریم محل خواب ایشان نشوید

خزار و دوست رباعی

۱۰۲۳

فرق است میان آنچه شاعر گوید
با آنچه که شعر او به ظاهر گوید

کامل نتوان مراد کس را فهمید
از آنچه که باز زبان قاصر گوید

خزار و دوست رباعی



۱۰۲۴

نشسته به کرده اش بسی وه گوید

تحسین کند و به به و چه چه گوید

در حیرتم از خدا که با خود بینی

بر خلقت خود تبارک الله گوید

هزار و دوست رباعی

پیغام مرا از آن جهان می شنوید

ز آن سوی زمین و آسمان می شنوید

ایجا خبری زد دوزخ و جنت نیست

پوچست هر آنچه زمین و آن می شنوید

خزار و دویت رباعی

فردای اجل به خاک من باز آید

باد لب‌رکان ناز و طناز آید

گر در طلب شادی روحم، مستید

مستانه به رقص و ساز و آواز آید

خزار و دویت رباعی

از چرخ جهان امید بیهوده مدار
بر کردش آن خیال آسوده مدار

گر بسته درمی، تو راه دیگر بگزین
دل در کرو درمی که بکشوده مدار

خزار و دویت رباعی

از سخته و شیخ دزد و مردم آزار

هر کس ز حنا گلایه دارد بسیار

کاخکی که بنای آن بود بر اجبار

روزی به یکی اشاره کرد آوار

خزار و دویت رباعی

خواهی برهان و خواهی ام کن احضار

خواهی بنواز و خواهی ام کن آزار

دست تو طناب و حلقه بر کردن من

خواهی بکشای و خواهی ام کن بردار

خزار و دویت رباعی

آمنیزه‌ی دین و ناجی و حرف و شعار
باتکیه به نکر و حیل و قول و ترار

بر موج زمانه شد به یکباره سوار
وز مردم و مملکت در آورد دمار

خزار و دوست رباعی

برماچہ گذشتہ در دل بیشہ و غار

برماچہ گذشتہ وقت پیکار و شکار

برماچہ گذشتہ حین تعقیب و فرار

کز سیرت ما ر بوده آرام و قرار

خزار و دوست رباعی

۱۰۳۲

تہا الفی تفاوت نمر و نمار

تہا الفی تفاوت مہر و مہار

تہا الفی تفاوت از بخت بہ بخت

تہا الفی تفاوت شعر و شمار

خزار و دوست رباعی

دل دار قومی که می شود فصل بهار

نوروز خجسته می رسد از پی پار

خورشید نهان چو بر دم از شب تار

یکباره سگوفه می دهد شاخه می خار

خزار و دویت رباعی

۱۰۳۴

تاسزره و گل دمیده در فصل بهار

بر خیز و برو سبوی پر بادیه یار

پر کن قدحی ز نو که تا دم بز نیم

از سزره و مانمانده جز بوتیه ی حار

خزار و دوست رباعی

یک کوزه شراب ارغوانی به بهار

یک دلبر ناز آن چخانی به کنار

یک بوسه‌ی کرم مهربانی به عذار

به از می و حور آسمانی به هزار

خزار و دویت رباعی

۱۰۳۶

ساقی! نشین و ساغری باز یار

بر خنیز و از آن شراب شیراز یار

مطرب! نشین و آلت ساز یار

بر خنیز و بساط رقص و آواز یار

خزار و دوست رباعی

هر کس که فکنده مهر خود در دل یار
بس عمر کران به پای آن کرده نثار

بیچاره کسی که از پس این همه کار
چون کرده خطا، فداده از چشم نثار

خزار و دویت رباعی



زیبای جوانی ام تو، هستی ای یار!

سودای نهانی ام تو، هستی ای یار!

درین سارگان بیرون ز شمار

شعرای یانی ام تو، هستی ای یار!

خزار و دویت رباعی



بنیان و امید و اتکا بود پدر

درمان تمام غصّه ما بود پدر

درباره‌ی او سخن نشاید گفتن

جز آنکه تجسم خدا بود پدر

خزار و دوست رباعی

از نسبت و نام و از نشانم بگذر
از موطن و رنگ و از زبانم بگذر

خواهی چو کنار هم بمانیم همه عمر
از هر چه فسرتر از توانم بگذر

خزار و دوست رباعی

بعد از من و تو شاه و خدم نیست دگر

بعد از من و تو ظلم و ستم نیست دگر

بعد از من و تو ماتم و غم نیست دگر

بعد از من و تو درد و الم نیست دگر

خزار و دویت رباعی

بنشین و دمی به آب و ماهی بنگر

بر کلاج و کبوتران چاهای بنگر

حیران نشدی که از چنین منظره‌ای

برخیزد و برو به هر چه خواهی بنگر

خزار و دویت رباعی

۱۰۴۳

زیباتر از این وزن و غنائیت همنر

شیرین تر از این سروده مانیت شکر

الماس و عقیق و لعل و فیروزه نخر

بهتر ز رباعیات مانیت گهر

خزار و دویت رباعی

بر بود و نبود و پیش و کم غصّه مخور

برگریه می شوق و اشک غم غصّه مخور

جز بهر زمان و حال دم غصّه مخور

نه! نه! به دمی بر این دو هم غصّه مخور

خزار و دویت رباعی

هم کابل و سست و قبل و تن پرور

هم غاصب و دزد و فاسد و غارتگر

هم کودن و بی سواد و خرترا از خر

هم خواب و خیال حال و روزی بهتر

خزار و دوست رباعی

از حسرت روز و شام من پند بگیر

بیامانه بیار و جرعه ای چند بگیر

بگذر ز هر آنچه کام تو تلخ کند

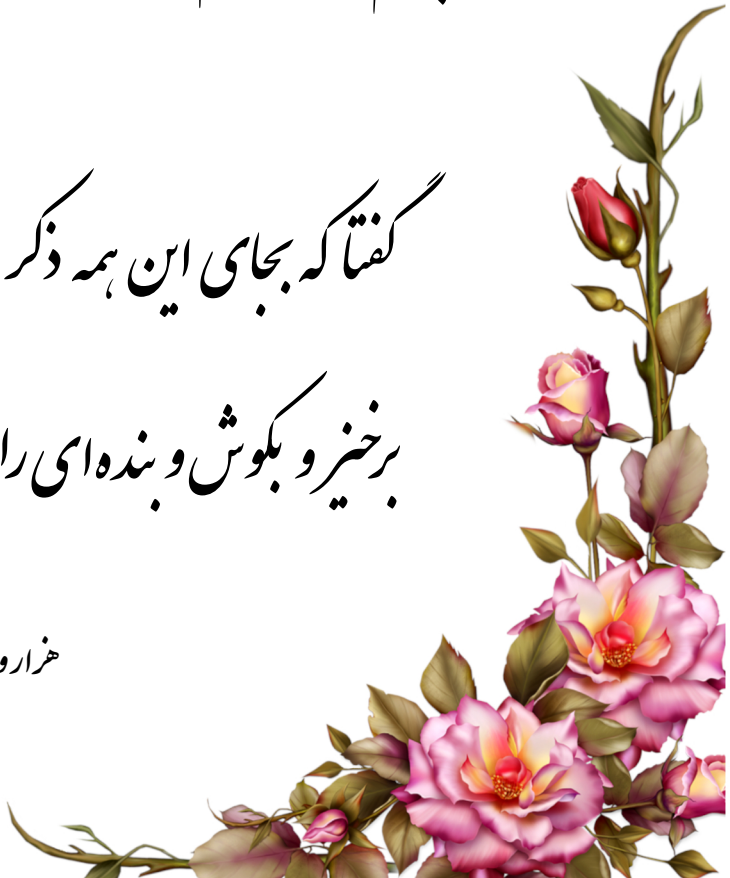
یک بوسه بجای آن پراز قند بگیر

خزار و دوست رباعی

گفتم به خدا شبانه با سوز و گداز
باید چه کنم که کسری ام دست نیاز

گفتا که بجای این همه ذکر و نماز
بر خیز و بکوش و بنده امی را بسواز

خزار و دوست رباعی



بیهوده برای رنج خود چاره مساز

هرگز گره ای نگردد از کار تو باز

چون مشکل ما، اگر نکویم به دراز

دلبستگی است و خواهش و میل و نیاز

خزار و دویت رباعی

از حال خوشم چه گویمت ای گل ناز

اکنون که دوباره غنچه‌هایت شده باز

باخته و حجام باده و نغمه و ساز

یک دم به کنار تو به از عمر دراز

خزار و دوست رباعی

تا صبح به شب رسیده و شام به روز
بکشوده به شعر و جبر و ارقام رموز

چون در که کند نقطه به ایام بروز
این پهنه ندیده، همچو ختام هموز

خزار و دویت رباعی

بادا به همه جهان مبارک نوروز

تا آن سر آسمان مبارک نوروز

گویند که بیکران بود عالم عرش

یک عالمه پیش از آن مبارک نوروز

خزار و دویت رباعی

ای آنکه به نام حق کنی جنک و سنیر

واندر دل این و آن زنی نخبرتیز

باشد که به دوزخ همان حق عزیز

افتی و از آن نباشدت راه گیر

خزار و دویت رباعی

تا شب نشده برای من باده بریز
ز آن می که به هر کسی شفا داده بریز

ساقی! بشاب و باز از آن آب حیات
بر آتش عشق این دل ساده بریز

خزار و دوست رباعی



دیدمی که مرا کره کشایی و عزیز

یکباره بر آمدی به پیکار و ستیز

ای بخت! در این زمانی حادثه خنیر

از بهر خدا حذر کن از جنگ و کریز

خزار و دوست رباعی



با هم نفسی غمخوده ام، شکر و سپاس!

حال و هوای نموده ام، شکر و سپاس!

در زندگی ام به لطف اقبال و تلاش

سربار کسی نبوده ام، شکر و سپاس!

خزار و دویت رباعی

بیہودہ زحسّ و حال من بیچ مپرس

وزراحتی خیمال من بیچ مپرس

چندان شنوی اگر بسی نالہ و داد

از علت قیل و قال من بیچ مپرس

خزار و دوست رباعی

ز آن روز که تا جنون رسد قبر ترس

ز آن روز که سیل خون برد شهر ترس

ای شیخ و شهی که مست قدرت هستی

ز آن روز که واژگون شود دهر ترس

خزار و دویت رباعی

افسوس که فرصتم بدر شد افسوس!

ایام جوانی ام به سر شد افسوس!

بی وقفه زمان گذشت و این عمر گران

ارزانی کار و سیم و زر شد افسوس!

خزار و دویت رباعی

در لطف و سخا همیشه پابرجا باش

با مهر و کرم نشسته در دلها باش

فرقی نکنند که طالب بخشش کیست

بخشنده می بی کرانه چون دریا باش

خزار و دوست رباعی

یک خدیویه جایمان انسان باش

چون مابه زمانه در جهان حیران باش

با حاصل خلقت اگر خوش بودی

برگرد و برو در آسمان پنهان باش

خزار و دویت رباعی

عمری بنشته‌ای و کوی ای کاش!

تا بلکه از آسمان پستد پاداش!

از من بشو یکی نصیحت داداش!

بر خیز و بجای آن کمی کوشا باش!

خزار و دویت رباعی

۱۰۶۲

شاد رخ یار و خنده‌ی پرنازش
و آن قامت پر کرشمه و طنازش

آغوش بگیر و غرق در بوسه‌ها
کز بر چو رود بسا نیایی بازش

خزار و دوست رباعی

۱۰۶۳

تا دیرنگشته جامه برگیر و پوش
تا شب نرسیده موزه برگیر و بکوش

خود را برسان به کوی میخانه می شهر
تا مانده زمی، پیاله برگیر و بنوش

خزار و دوست رباعی

من بودم و باده می فراوانی دوش
نشسته کنار دلبری بازیکوش

شب رفت و تمام کوزه ها خالی شد
من راجه کنه، دلبر من گفت بنوش!

خزار و دویت رباعی

از همه‌ی جهان پر جوش و خروش

رفتم به سکوت شهر افراد خموش

در وادی خواب رفتمگان ابدی

یک ناله مرا نیاید از غم‌بده به گوش

خزار و دوست رباعی

آمد سحری از آسمان بانگ سروش

کای ساقی و رند و مطرب و بادیه فروش

خزید و دوباره مست و مستانه کنید

باشادی و رقص و خنده غوغا و خروش

خزار و دویست رباعی

دلبستگی‌ات اگر جهانست، بنوش!

گر هم به حیات جاودانست، بنوش!

گر هر دو جهان تو را عیانست، بنوش!

گر هم نه نشان از این نه آنست، بنوش!

خزار و دویت رباعی

از من به تو این نصیحت ای بلبل باغ
 بیهوده به گل دگر مگو چشم و چراغ

آنکس که نگیرد از تو یک بار سراغ
 شایسته بود که دل ببندد به کلاغ

خزار و دوست رباعی

هرگز نبدی کرانها در به صدف
 کر بود زیاد و هر کجا همچو علف

افسوس که روزگار ما پر شده است
 از حرف بدون فکر و معنا و هدف

خزار و دویت رباعی

از رنجش من چه باشدش قصد و هدف؟
جز دشمنی ام چه دیگرش مانده به کف؟

هر دم به جفا طاعتش کردم و حیف
کاین عمر کران به خاطرش گشته تلف

خزار و دوست رباعی

وقتی که تمام زندگی کشته تلف

در ثانیه های بی سرانجام و هدف

زان پیش که عمر مانده از کف برود

باید که گرفته جامی از بادیه به کف

خزار و دوست رباعی

از روز اجل اگر که دارم من باک

هرگز نبود از آنکه می کردم خاک

ترسم که بود حیات بعد از مرگی

چون زندگیم در این جهان و حشمتک

خزار و دویت رباعی

ای آنکه تو را ز دیده جاری شده اشک
 داری ز چه رو همیشه اشکی دم مشک؟

از این همه کریم چشم تو خسته نشد؟
 از غصه همین نشان و باقی همه کشتک؟

خزار و دوست رباعی

دیدم دو گروه مؤمنان مست به جنک
دستی به دعا و آن یکی دست تفنگ

گفتم بزنید تا توان هست فشنگ
زیرا به نبودتان جهان است فشنگ

خزار و دوست رباعی

ای آنکه سگسته ای چو یک شیشه ز سنگ

خود دشنه مزین دوباره بر آن دل تنگ

آسوده ز نام و شهرت و خفت و تنگ

نختی بشین و می بزن بادف و چنگ

خزار و دویت رباعی

۱۰۷۶

در قحطی و سیل و آفت و رانش سنگ
وز حمله‌ی گرک و شیر و تمساح و پلنگ

هرگز تلفات و کشته‌ها پیش نبود
از آنچه که آدمی خودش کشته به جنگ

خزار و دوست رباعی

نوروز، تورا مبارک ای نیک اقبال!

خوش باد تمام سخط هایت امسال

لبنجذبزن چو آمدت باز این فال:

می نوش که می شود به کامت احوال

خزار و دویت رباعی



ای دوست! پیامرادی جوی ز حال

فرداست کجا؟ سخن همی کوی ز حال

همان منی به صرف یک کوزه شراب

سر مست، غبار دل کمی شوی ز حال

خزار و دوست رباعی



کردونه اگر چه می دهد چندی کام
بس چرخش آن که می شود بد فرجام

این کردش روز و شب ندارد انجام
اندیشه مکن! بیا و می نوش از جام

خزار و دویت رباعی

یک جمله بگویمت به دور از ابهام
تا میش و کم آشنا شوی با اسلام:

دینی که کند اذان صبحش اعلام
هنگام نماز و روزه را با اعدام

خزار و دویت رباعی

حسرت بخوری همیشه بر آن ایام

کان در دل شهر و کوچه بودی گمنام

ز آن دم که به شهری شوی خاص از عاا

یک لحظه به خلوتی نگیری آرام

خزار و دویت رباعی

من عاشق این کویر و صحرا، هستم
دل داده می این خلیج و دریا، هستم

فرقی نکنند کجای دنیا، هستم
همواره فدای خاک اینجا، هستم

خزار و دویت رباعی

ادراک و گمانه می‌کنم، پس، هستم!

عصیان به زمانه می‌کنم، پس، هستم!

سوز دل مردمان این میهن پاک

در شعر و ترانه می‌کنم، پس، هستم!

خزار و دوست رباعی

مستان زل و من ز تامل مستم

از عطر گل و نغمه‌ی بلبس مستم

بر شام و شراب و فرط مستی چه نیاز

من را که ز نوروز و تعادل مستم

خزار و دوست رباعی

گر زنده به چنگ پاسبانان افتم

با همت دشمنی به زندان افتم

وز ضربه‌ی تازیانه بی جان افتم

به زآنکه به جان خلق ایران افتم

خزار و دوست رباعی

از اینکه همیشه مستم شادم

از اینکه تو را نمی پرستم شادم

ای دشمن رقص و ساز و آواز و شراب

از اینکه به جنک با تو، مستم شادم

خزار و دوست رباعی

هر شب به کنار دلبرم سر بردم

کامی بگرفته، می ز ساغر خوردم

زان پس نه به مشکلی دگر بر خوردم

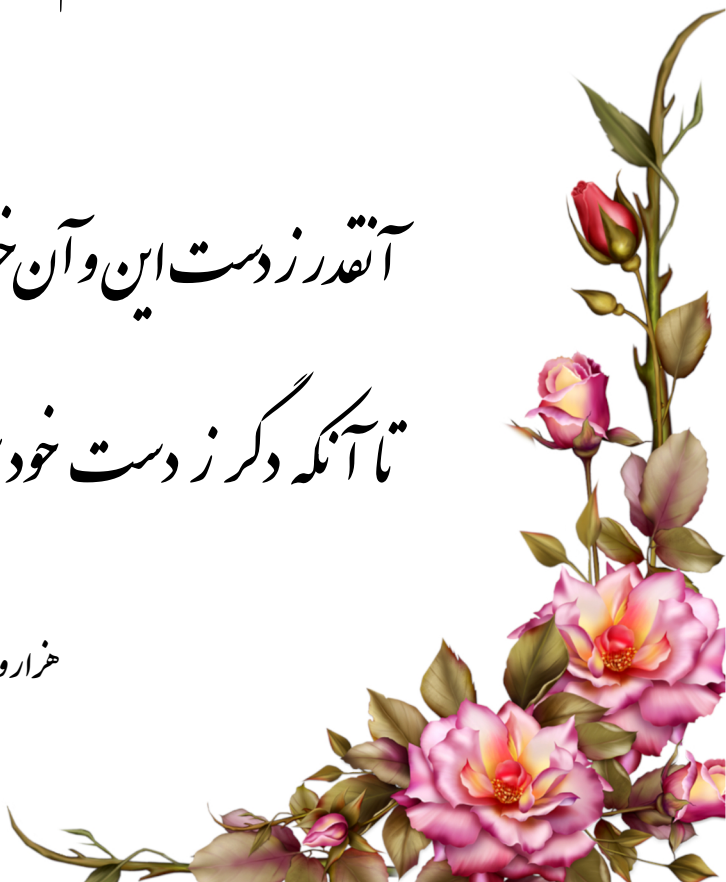
جز آنکه ز پرکاری دلبرم مردم!

خزار و دویت رباعی

افسوس که با زمانه درگیر شدم
در محبس زندگی به زنجیر شدم

آقدر ز دست این و آن خوردم زخم
تا آنکه دگر ز دست خود سیر شدم

هزار و دوست رباعی



تھسابہ کی خرابہ خاموش شدم

خوردم ز قرح بسی و مدہوش شدم

تا بلکہ رود زیاد من خاطر تو

غافل کہ فقط خودم فراموش شدم

خزار و دوست رباعی

عمری به تمیز حق و باطل ماندم
مانند خرمی شدم که در گل ماندم

زان دم که خیال راه حق بهنادم
آسوده از این گمانه، خوشدل ماندم

خزار و دویت رباعی

کوی که فقط حاجت نانی دارم

تنها غم سرپناه جانی دارم

گیرم که نیاز من، همیناست، ولی

خاموش بمان که خود زبانی دارم

خزار و دویت رباعی

در خانه حبیب آشنایی دارم

مستانه ز عشق او صفایی دارم

شاداکه در این جهان پردرد و دروغ

جانانه رفیق با وفا پی دارم

خزار و دویت رباعی

۱۰۹۳

من زاده‌ی اصفهان و نیشابورم

فرزند هرات و دهلی و لاهورم

از وادی طوس و کنج و شیرازم

باشعرو ادب از این سبب محشورم

خزار و دوست رباعی



بیهوده بهانه می‌کنم «مجبورم»

بنشسته و ناله می‌کنم «معذورم»

تسلیم نمی‌شوم به دنیا هرگز

پیش از سفری که می‌کنم در کورم

خزار و دویت رباعی

من جز تب و تاب عاشقان نشاسم

جز محنت و درد بی امان نشاسم

ساقی! بده ساغری که جز دارویت

درمان دگر در این جهان نشاسم

خزار و دویت رباعی

ای یار! به جام و کوزه و بادیه قسم

سوکنده نور و دفتر و شعر و قلم

کاین شاعر دل سپرده در شادی و غم

دیوانه و عاشقت بماند همه دم

خزار و دوست رباعی

کردست ز نیاز طناز کشم

باید که قلم بر آن پریناز کشم

وقتی که مرا به مهر او هست نیاز

آن به نبود که اندکی نیاز کشم؟

خزار و دوست رباعی

از بهر چه زخم دل گشودی؟ ای غم!

بر آن ز چه رونمک فرودمی؟ ای غم!

قلبی که ز سینه اش درآمد از درد

رسوای جهان چرا نمودی؟ ای غم!

خزار و دویت رباعی

شادا که میان مردمانی پاکم
هم قافله با جماعتی بی باکم

تا سقف بلند آسمان هم برسم
بالنده و پا گرفته از این حاکم

خزار و دویت رباعی

امروز اگر به کس بنخشم مالم
 کرساد کند دل کسی اموالم

اسباب شود که وقت محنت فردا

فریاد زخم: عجب چه خوش اقبالم!

خزار و دوست رباعی

من هیچ کشید جان دگر توانم

آرام بدین جهان دگر توانم

ساقی! بده آن شراب مرد افکن را

آتقدر که میش از آن دگر توانم

خزار و دویت رباعی

«من بی می ناب زیستن توانم»

بی جام شراب زیستن توانم

زان دم که به مستی اش بیاسودتم

دیگر به عذاب زیستن توانم

خزار و دویت رباعی

کیرم ز شراب و می دگر دم نزنم

لب بر قح و پیاله ای هم نزنم

باشد چه ضمانتی که فردای اجل

فریاد «چه ساده حیلۀ خوردم» نزنم

خزار و دویت رباعی

دلبر چو تویی چگونه عاشق نشوم؟

عذرا چو تویی چگونه وامق نشوم؟

دریا چو تویی چگونه قایق نشوم؟

کوهر چو تویی چگونه سارق نشوم؟

خزار و دوست رباعی

صد بار دگر اگر به کویت آیم

باید و حلقه پیش رویت آیم

تا چشمه بری و تشنه بازم آرم

بامیل خودت مگر به سویت آیم

خزار و دوست رباعی

بہتر چہ از این دمی کہ با ہم ہستیم
 با خاطر خوش کنار ہم نشستیم

بس شادی و غم گذشت و ما نشستیم
 پیمان خجستہ امی کہ با ہم بستیم

خزار و دوست رباعی

ای خصم! گمان مبر که کمتر کردیم

مقهور سلاح نابرابر کردیم

بیکثیر شویم و در دفاع از میهن

با پیکر خود دوباره سگر کردیم

خزار و دویت رباعی

آقدر به هر بهانه درگیر شدیم
وزنیش زبان و طعنه تحقیر شدیم

تا آخر سر علاوه بر گفت و شنود
از عشق و علاقه هم درگیر شدیم

خزار و دوست رباعی

عمری پی فہم و موسکافی بودیم

مشغول بسی خیال بانی بودیم

در پردہ ولی حقیقت این بود فقط

کاندر کرہ ی زمین اضافی بودیم

خزار و دوست رباعی

هم دوره‌ی شاه و میر و مولا دیدیم

هم دوره‌ی روحانی و ملا دیدیم

می ترسم از آنکه حاکم بعدی هم

بدتر بکند از آنچه زینها دیدیم

خزار و دوست رباعی

برخیز و بکوش تا به رویا برسیم

زین برکه برون شویم به دریا برسیم

نومید مشو که خود اگر سعی کنیم

از خاک رسیده، تا ثریا برسیم

خزار و دوست رباعی

صد سال دگر که ما همه در خاکیم

پنهان به میان سبزه و خاشاکیم

داند چه کسی که پاک یا ناپاکیم

در بند زمین و یا که در افلاکیم

خزار و دویت رباعی

کیرم که از آسمان یکی ذات علیم
بخشیده تورا تفکر و عمل سلیم

پس تکیه به آن بکن که با تندرومی
در دیک خدا نیفتی از هول حلیم

خزار و دویت رباعی

تا هست نفس بیا که ساغر بزیم
 سرمست ز جام بادیه کسب بزیم

عمریست به ساز عافیت می رقصیم
 یک بار بیا به سیم آخر بزیم

خزار و دویت رباعی

از کوچ غریبانه چو صحبت بکنیم
 اینگونه مگر نگاه مثبت بکنیم:

آواره به بیگانه محبت بکنیم
 به زآنکه به خانه حس غربت بکنیم

خزار و دوست رباعی

بامن سخنی بگو! چرا قهر کنیم
شیرینی لفظ را چرا زهر کنیم

تیری به دلم زنی به هردانه‌ی اشک
آن چک چک قطره را چرا نهر کنیم

خزار و دوست رباعی



با هم بزیم و شادی و خنده کنیم
دل را ز سرور و نغمه آکنده کنیم

این وقت خوش و زمان سرمستی را

بیهوده چسرافدای آینده کنیم

خزار و دوست رباعی





برخیز! سراغ عیش و لذت برویم

یک چنبد به دامن طبیعت برویم

سر مست اگر که دیده در خاک کشیم

یکراست از آن به باغ جنت برویم

خزار و دویت رباعی



یکباره و تا همیشه بر باد شویم
 ز آن دم که به بنک و شیشه معناد شویم

گفتم که به حس و حال این میت دمی
 از سنت و از کلیشه آزاد شویم

خزار و دویت رباعی

روزی که خوراک موریاموش شویم

از خاطر دیگران فراموش شویم

هر شام بیا که صحبت از حال کنیم

تا آن سحری که هر دو خاموش شویم

خزار و دویت رباعی

من رابه فروع آن زمان برگردان

من رابه سگوه آن جهان برگردان

دیدمی که زمین زوحی تو دوزخ شد

من رابه بهشت پیش از آن برگردان

خزار و دویت رباعی

کردیم بنا، زلزله کردش ویران
چیدیم ز نو، خرابه کردش طوفان

الحق که هر آنکه این دورا خلق نمود
باید به نفس کلنده، کردش درمان

خزار و دویت رباعی

من را بگذشته هر چه از عمر و زمان

قلم شده پاره پاره از تیغ زبان

گر معتقدی که مرد و زن یکسانند

بنگر به خراش روح مردان ز زنان

خزار و دوست رباعی

نه فاصله در حقوق مردان و زنان

نه هیچ تفاوتی به فرهنگ و زبان

نه فرق میان موطن و دین و نژاد

آینده چنین شود به اعجاز زمان

هزار و دوست رباعی

ای بلبل هم قفس! از آغاز بخوان

با سوز دلت دوباره آواز بخوان

یک بار دگر برای هم بند اسیر

از اوج در آسمان و پرواز بخوان

خزار و دویت رباعی

مطرب! ز ترانه‌های ختام بخوان

ناز نفست! ز بادیه و جام بخوان

از چرخ زمان و دور ایام بخوان

زین بود و نبود بی سرانجام بخوان

هزار و دوست رباعی

برخیز و سبوی باده آور به میان

پرکن قدحی برای من از می آن

مستم کن و از هوش و حواسم برهان

چندان بده تا را شوم از غم جان

خزار و دویت رباعی

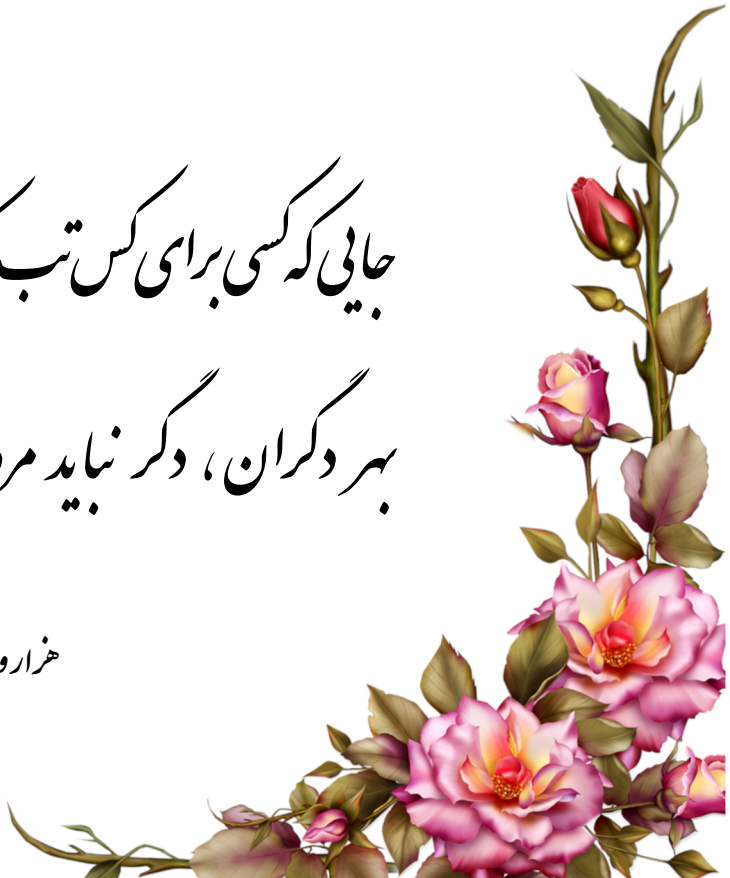
اندوه جهان، دگر نباید خوردن

این بار کران، دگر نباید بردن

جایی که کسی برای کسی تب نکند

بهر دگران، دگر نباید مردن

خزار و دوست رباعی



دانی چه بود بسی به از می خوردن؟

مسانه از آن برای یاران بردن

دانی چه بود بسی به از آزادی؟

آزاده برای آن به زندان مردن

خزار و دویت رباعی

مجنون چونہ ای بہ تار و تنبور مزین
لب برقح شراب انکور مزین

عاشق نشدی اگر بہ نوشیدن و رقص
ساکت بنشین و ساز ناجور مزین

خزار و دویت رباعی

بر آنچه گذشته جوش از این بیش مزن
 با حسرت و غصه ضربه بر خویش مزن

کافی بود تو را تنی خسته و ریش؟
 دیگر به روان و روح خود نیش مزن

هزار و دوست رباعی

زین کوش سخن بکسیر و از آن در کن
 با چشم اگر که دیده ای باور کن

گر خویش خدا و جبرئیل را دیدی
 ستمکین به امر و نهی پنجمبر کن

خزار و دوست رباعی

باغی پر یاس و سوسن و سنبل کن
حالی به صدای نغمه می بلبل کن

سازی بزن و پیاله را پر مل کن
کامی بستان و زندگی را شل کن

خزار و دویت رباعی



دیگر دل زار و خسته را خوار مکن

بر رفتن راه بسته اصرار مکن

معشوقه اگر رفت و فراموشت کرد

خود را به دلی شکسته آزار مکن

خزار و دوست رباعی



امشب ز تمام غصّه با دورم کن
 سرمست زباده شاد و مسرورم کن

پیمانه‌ی دیگری، خدا را ساقی!
 پرکن ز شراب ناب و پر شورم کن

خزار و دویت رباعی

در سیره‌ی خود سه لغزش زیر مکن

در وعده‌ی خود دقیقه‌ای دیر مکن

در گفته‌ی خود خفیف و تحقیر مکن

در کرده‌ی خود ریا و تزویر مکن

خزار و دوست رباعی

نورست که سایه کرده در دقمر من
شورست که خامه کرده در جوهر من

شاعر زه منم، که این سراینده می مست
هورست که باده کرده در ساغر من

خزار و دوست رباعی

اندر دل و جان خود پر از دردم من

افسرده و ناامید و دلسردم من

از غصّه و غم به رنگ و روز دردم من

چون زخمی تیغ خلق نامردم من

خزار و دویت رباعی

سودازده و در به دم، خوب بسین!

آواره‌ی کوه و کرم، خوب بسین!

ز آن دم که غم تو در وجودم افتاد

از حال خودم بیخبرم، خوب بسین!

خزار و دویت رباعی

در پوشش علم و معرفت، لشکر دین
 بنشسته برای کسب قدرت به کمین

می ترسم از آنکه بار دیگر به زمین
 یورش یابد به هر کجا اهل یقین

خزار و دوست رباعی

بی فایده در فکر و تداعی نشین

بیخود به امید استزاعی نشین

بر خیز و نگار و ساز و پیما نه بجز

بیهوده به خواندن رباعی نشین

خزار و دوست رباعی

یک عارضه، همچون سرطانست یقین
درمان نشود قاتل جانست به دین

آما چو دوا شود به پیکار و نبرد
بس رنج دگر حاصل آنست ز کین

خزار و دوست رباعی

۱۱۴۳

کریارِ دل تو را ربودست زمین
قلب ز فراق او چو کشت غمین

عزالت مکزین! بیاب میخانه نشین
می نوش و بلو که کار دنیا است، همین

خزار و دوست رباعی

ز آن محطه که مؤمنان و کفار زمین

کردند فرو به جان هم دشنه زکین

بانگی همه روز و شب بیاید به چنین

کای یخبران! راه نه کفرست و نه دین

خزار و دویت رباعی

فرقی نکنند ز دید کافر به زمین

در شک و گمان به سر برم یا به یقین

از منظر مؤمنان ولی نیست چنین

اینست تمام اختلاف من و دین

خزار و دوست رباعی

عاقبت نکلند قیاس بی پایه می تو

صد حیف ز فکر و عمر و سرمایه می تو

از طعنه می دیگران میندیش و بدان

غازست همیشه مرغ همسایه می تو

خزار و دوست رباعی

در صحن جهان وجود یکتایی تو

سازنده می‌دی و حال و فردایی تو

در زندگیت اگر که مشکل افتاد

با عقل و خرد بر آن توانایی تو

خزار و دویت رباعی

از شعله‌ی عشق و عاشقی کور شو

بیهوده به عجز و لاله مجبور شو

وابسته نگردد و از خودت دور شو

با دست خودت روانه در کور شو

خزار و دویست رباعی

از هر طرف سرم بریزاند مو

تا آنکه مرا فقط بمسازد ابرو

بودم چو هلو، کچل شوم چون گردو

داند چه کسی چرا مرض دارد او

خزار و دویت رباعی

هر صبح که از افق زند نور پگاه

تا شام که بر زمین قدم تابش ماه

از یاد مبر که بجز غفران کنه

خیرات کنی شراب انگور سیاه

خزار و دوست رباعی

چه بمحویکی رود روان پیوسته
 چه مثل تگرگ از آسمان بکسته

بگذشته زمان و عقل بیچاره هموز
 بیهوده به کشف راز آن دلسته

خزار و دوست رباعی

ساقی! قدحی ز بادهی ناب بده

یک جرعه از آن به جان بی تاب بده

دروادی غصّه می بُود آب حیات

این خسته و تشنه را کمی آب بده

خزار و دویت رباعی

ای یار! حدیث عشق را یادم ده!

شیرین شو و عمری غم فرمادم ده!

من خسته ام از حیات در عالم خاک

از خاک مرا بگیر و بر بادم ده!

خزار و دوست رباعی

باید که خدای عادل و فهمیده
 کردم کنهی، بگیردش نا دیده

آنگونه که حاجت مرا، همواره
 در حال دعا گرفته او نشنیده

خزار و دویت رباعی

یک بار قلم زد می، شدم پیچاره

از سر نوشتی و شدم آواره

تقدیر چنین دوباره بر من نویس

می ترسم از آنکه برگه کرد پاره

خزار و دوست رباعی

۱۱۵۶

در آمد و شد به شهربی دروازه

در حصر صدا و دود بی اندازه

افسرده میان مردمی دل مرده

ماییم و امید یک هوایی تازه

خزار و دوست رباعی

غیر از کلمات ناب دنبال چه ای؟

جز مستی بی حساب دنبال چه ای؟

بر باد و ساز و عشق راغب چون ای

از خواندن این کتاب دنبال چه ای؟

خزار و دویت رباعی



ای خواجه که پیر ناتوانی شده ای

بنشسته و خیره بر جوانی شده ای

حسرت چه خوری؟ دمی به آینده نگر

کاش خاتل خاک و استخوانی شده ای

خزار و دوست رباعی



آسوده ز سیل و فحطی و زلزله ای
 فارغ ز فساد و غارت و ولوله ای

شاید که تو هم چو حاکمان در قصری
 سرگرم گل و شکوفه و چلچله ای

هزار و دوست رباعی

از عشقِ کسی اگر که بیمار نه‌ای
 پس از دل زار من خبردار نه‌ای

لطفی بنا و میش از این قلب مرا
 سسکن چو رفیق مردم آزار نه‌ای

خزار و دوست رباعی

در مشرب تو نمانده دیگر آبی
باید که دگر زمانه را دریابی

تا کی به حمود و جهل خود در خوابی
«ترسم نرسی به کعبه، امی اعرابی»

خزار و دویت رباعی

نیمی ز حیات را که در خواب هستی
نیم دیگرش هم که به محراب هستی

یاد جلسات درس طلاب هستی
یک دفعه بگو یکی ز اعراب هستی

خزار و دویت رباعی

مغرور ز قدرت و توانت هستی

مسرور به زجر و امتحانت هستی

بی پرده بگویمت که در فهم و شعور

بدبجور شیهه پیروانت هستی

خزار و دویت رباعی

همراه و رفیق باصفایی هستی

نغمخوار و شفیق باوفایی هستی

ای خالق ساز و باده و بوسه و عشق

تسلیم توام، عجب خدایی هستی

خزار و دویت رباعی

اسباب مشقت و عذابم گشتی
 کابوس، همیشگی به خوابم گشتی

گفتی که به یاد من بیاسایی، ولی
 خود باعث ترس و اضطرابم گشتی

هزار و دوست رباعی

با پای خود مرو که در دام افقی
غافل به کند عشق ناکام افقی

در خلوت خود اگر که گمنام افقی
به ز آنکه به چنک یک دلارام افقی

خزار و دویت رباعی

هان! تانہ ز عشق تو بسوزد فردی
قلبی سمنکن کہ خود طیبش کردی

مردی بود دیدن و ہمدردی
خود دشنہ بہ دل اگر نکردی مردی

خزار و دوست رباعی

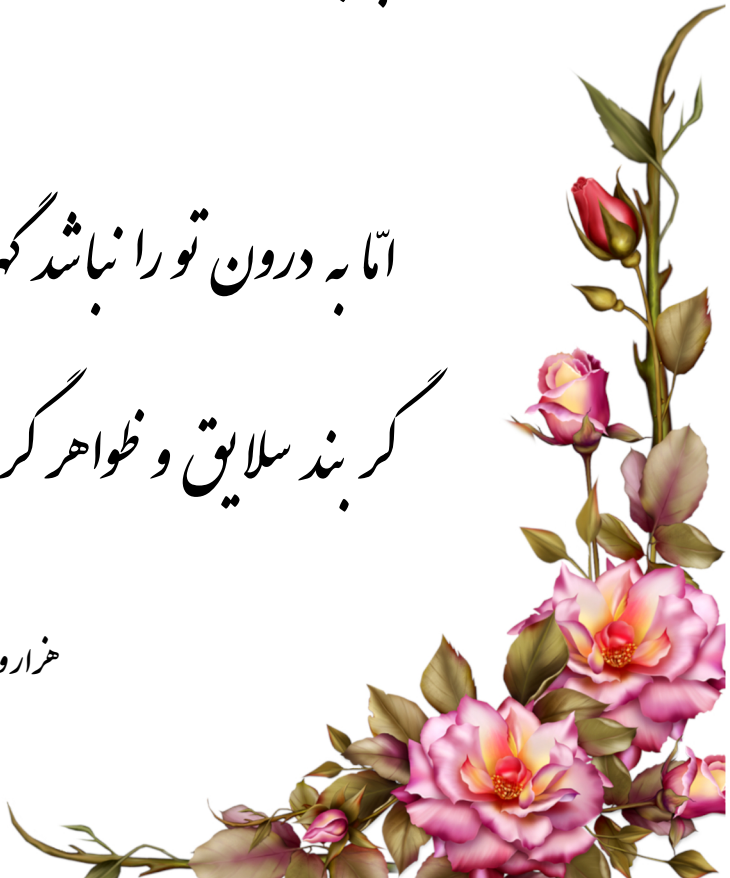
کرد به سزای خیره و ماهر کردی

ارزنده چو جعبه می جواهر کردی

آتابه درون تو را نباشد گهری

گر بند سلایق و ظواهر کردی

خزار و دویت رباعی



از تیر سخن چگونہ پنهان کردی
 راهی نبود مگر که انسان کردی

آقدر دچار درد وجدان کردی
 کز زنده و مرده ام هراسان کردی

خزار و دویت رباعی

با کبر زمین در آسمان چرخاندی
خورشید به مستی ات بر آن تاباندی

آن قدر جهان پر از دهن گرداندی
تا خویش در آب و نانشان درماندی

خزار و دویت رباعی

در غصّه و غم همیشه در بر بودی

نمخوار و ندیم و یار و دلبر بودی

در مکتب عاشقان، خدا کر بودی

بی شک تو برای او پیغمبر بودی

خزار و دویت رباعی

حیف از تو که در چنین زمانی بودی

حیف از تو که در چنین مکانی بودی

این دخمه کجا و نور و آئینه کجا

حیف از تو که در چنین جهانی بودی

خزار و دوست رباعی

یک عمر به کار زندگی فرسودی
وز آنمه رنج و غم سردی سودی

خوشتر نبدی بجای آن کار عبث
بنشسته کنار جوی و می آسودی؟

خزار و دویت رباعی



اندوه و ملال و رنج من را دیدی
رفتی و فقط به حال من خندیدی

آن دم بگذشت و روز دیگر چو رسید
خود عاجز و درمانده چو من کردیدی

خزار و دویت رباعی



یک معجزه در چشم سیاهت داری
جادوی عجبی به نگاهت داری

باکس نتوان گفت چه سحری دارد
مهری که در آن صورت ماهت داری

خزار و دویت رباعی

زان پیش که کاغذ و قلم برداری

بگنجه چه مقصدی قدم برداری

شعری بسرا که پیش و کم بتوانی

از روی دلی غبار غم برداری

خزار و دویت رباعی

دیگر نه هراسی از بلایی داری

نه شک و یقین بر خدایی داری

یا تا به ابد زمین تو را خانه بود

یا آنکه در آسمان سرایی داری

خزار و دوست رباعی

آئینس که نباشدش به مردم کاری
وز وی نرسد به دیگران آزاری

یارب! به خدا که از عدالت دور است
گر با سر بی گنه رود بر داری

خزار و دویت رباعی

گفتم که تو را در کنارم کاری

بر ماندن تو نباشدم اصراری

بدگفتم و توبه کرده ام بسیاری

چون مثل تو در جهان ندیدم یاری

خزار و دویت رباعی

بچاره شوم اگر به دادم نرسی

آواره شوم اگر به دادم نرسی

ساقی! چو یکی شیشه که بشکسته ز سنگ

صد پاره شوم اگر به دادم نرسی

خزار و دویت رباعی

صادق تر و خوش بیان تر از من چه کسی
 مشفق تر و خوش زبان تر از من چه کسی

یک بار مرا به چشم دل کن نظری
 عاشق تر و خوش گمان تر از من چه کسی

خزار و دوست رباعی

از نوبه زمان سفر کن ای فردوسی!

بر حال کنون نظر کن ای فردوسی!

از بهر نجات این وطن رستم را

یک بار دیگر خبر کن ای فردوسی!

خزار و دویت رباعی

همواره بود تو را به بخشش هوسی

داری ز عذاب دیگران غصه بسی

بر روح بزرگت آفرین باد! ولی

ایجا بود جهان همچون تو کسی

خزار و دوست رباعی

فرقی نکنند رفیق و یارم باشی

یادشمن جان بقرارم باشی

زین پس نکنم شکایتی بیچ در

باشد که همیشه در کنارم باشی

هزار و دوست رباعی

دیدمی کره ای، کره کشا باش دمی
یاریکر خلق بینوا باش دمی

دشهر شما اگر خدا نیست چه باک
بامهر و کرم خودت خدا باش دمی

خزار و دویت رباعی

کفتم به خیال خود تو هم حیرانی
از سوز و کداز عاشقی نالانی

تا روز اجل کنار من می مانی
غافل که تو هم چو دیگران انسانی

خزار و دویت رباعی



خود راز چه روبه نام شاعر خوانی؟

یا حافظ و سعدی معاصر دانی؟

وقتی که بدون حفظ معنا در شعر

همواره اسیر وزن و ظاهر مانی

خزار و دوست رباعی

گر عهد بسته ترک دلبر بکنی
 درمانده و خسته دیده اش تر بکنی

روزی برسد به زندگانی که تو هم
 با قلب شکسته عمر خود سر بکنی

خزار و دوست رباعی

کیرم که در آخرت عذابم بکنی
در آتش دوزخت کبابم بکنی

مختار توپی! ولی بدان نتوانی
در نزد خلائقت خرابم بکنی

خزار و دویت رباعی

باشد که کجک به حال زارم بکنی
 با مهر و علاقه بقرارم بکنی

سرزنده ز عشق پیدارم بکنی
 زان پیش که گریه بر مزارم بکنی

خزار و دوست رباعی

ای دوست! چرا افغان و فریاد کنی؟

بیهوده مرا به گریه است یاد کنی؟

بہتر نبود بجای این ماتم و سوک

با خندہ می شاد خود مرا شاد کنی؟

خزار و دوست رباعی

ای آنکه مرا امر به معروف کنی

تا ذهن مرا به کعبه معطوف کنی

شایسته سجده آن خدایست فقط

کو گفته مرا به خنده مشغوف کنی

خزار و دویت رباعی

«مان تا سررشته‌ی خرد کم نکنی»

اندیشه به غمیر باد و خم نکنی

سرستی و شور و حال هر روزت را

قربانی حرف مفت مردم نکنی

خزار و دویت رباعی

سیمانه بزین بهین چه مای مینی
 میخانه به عرش کبریای مینی

آنجا به میان جمع رندان خود را
 مستانه به رقص با خدا می مینی

خزار و دوست رباعی

تا غرق نگه به طرح یک گل نشوی
تا مست شمیم و عطر سنبل نشوی

وز آنمه رنگ و بوی خوش گل نشوی

آکه ز دلیل عشق بلبس نشوی

خزار و دویت رباعی

سهلست که عبد دین و بتجانہ شوی

دشوار تر آنکہ پیہ فرزانہ شوی

بس سخت تر آنکہ رند میجانہ شوی

دیگر چه رسد بہ آنکہ دیوانہ شوی

خزار و دوست رباعی

بیهوده چو کوهی شده ز آنم گاهی
افسرده ترینم به خسانم گاهی

رنجیده کشم از دل و جانم آهی
شرمنده که جز سگوه ندانم راهی

خزار و دویت رباعی



ای کاش کمی وفا به یارم بدهی

آسوده دلی به جان زارم بدهی

راضی شده ام که هر چه دارم همه را

بگرفته و عشق پایدارم بدهی

خزار و دویت رباعی



حُتْمِ هَمَّه جَابَه نَعْمَت مِیْنایی

دِیْمِ هَمَّه رَابَه دَقَّت و دَانایی

دِرِیَافَتَه ام که بَهْتَرِیْن کَار آیی

حَاصِل نَشُود مَلْکَر که دَر تَهْنایی

خَزَار و دَوِیْسْت رِبَاعِی

ای شعر! مرا زبان زاینده تویی

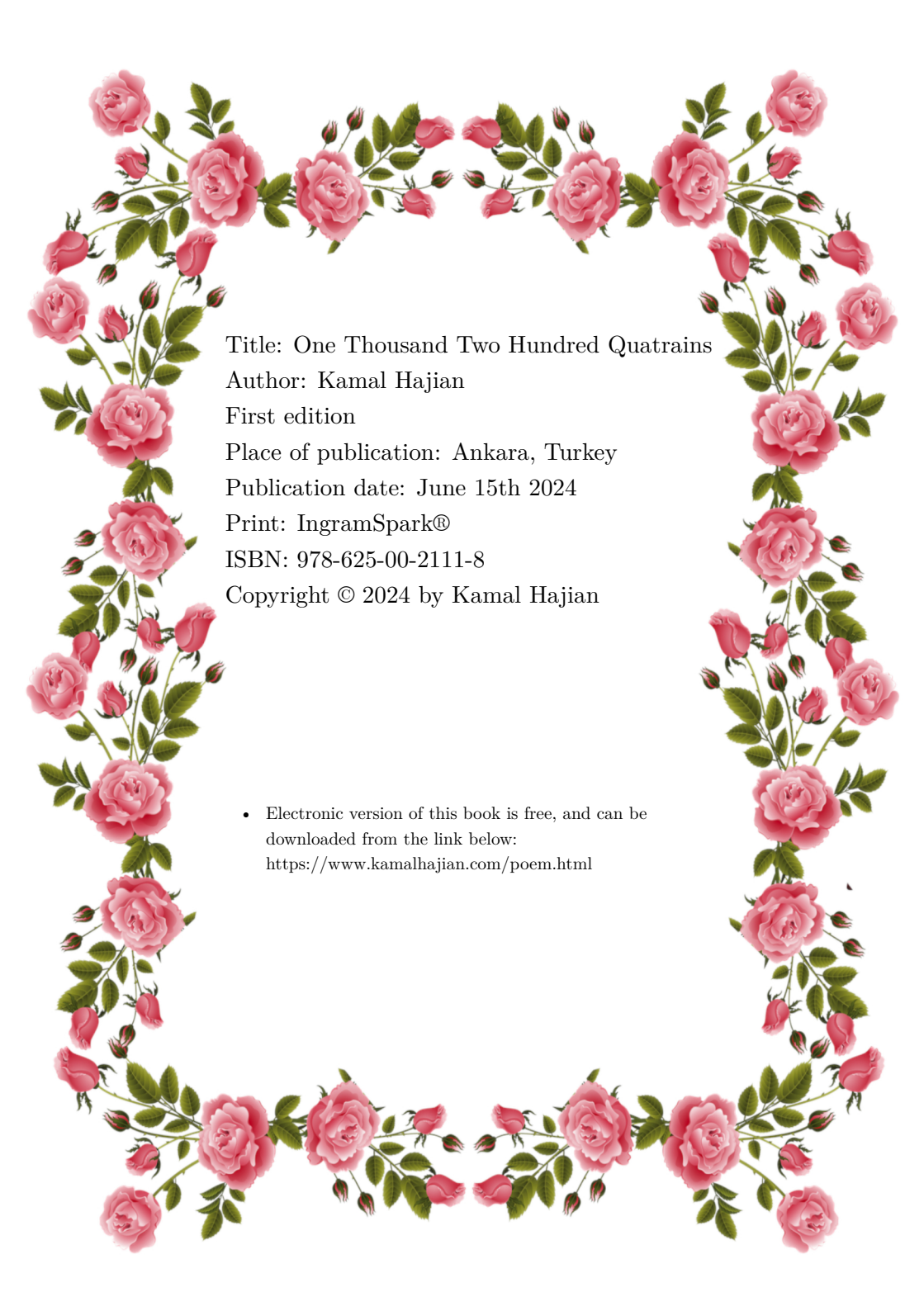
تا هست سخن، مرا نمانده تویی

هر چند فنا کند مرا عالم خاک

جاوید شوم ز تو، که بمانده تویی

خزار و دوست رباعی





Title: One Thousand Two Hundred Quatrains

Author: Kamal Hajian

First edition

Place of publication: Ankara, Turkey

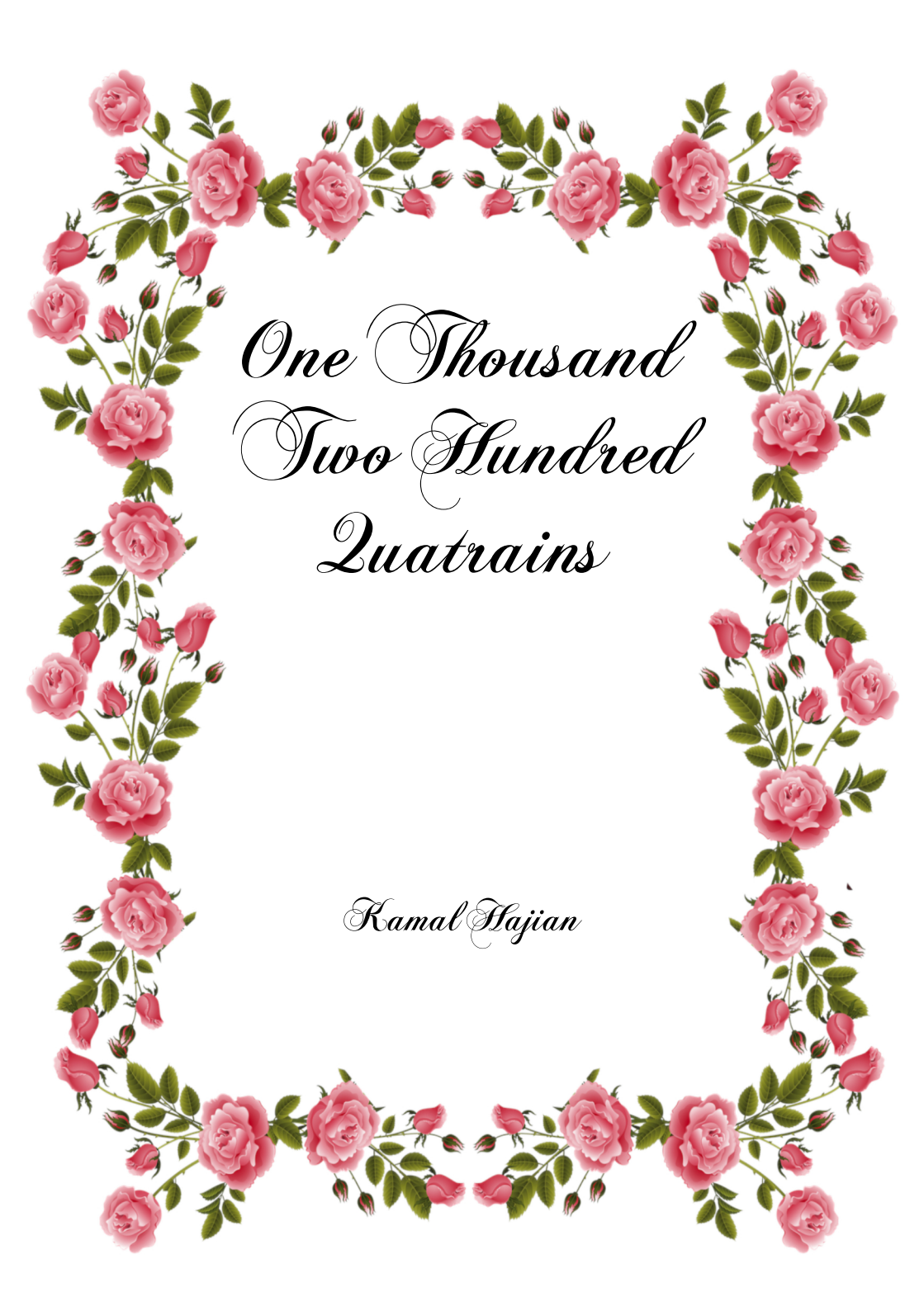
Publication date: June 15th 2024

Print: IngramSpark®

ISBN: 978-625-00-2111-8

Copyright © 2024 by Kamal Hajian

- Electronic version of this book is free, and can be downloaded from the link below:
<https://www.kamalhajian.com/poem.html>



*One Thousand
Two Hundred
Quatrains*

Kamal Hajian

*One Thousand Two
Hundred Quatrains*



ISBN 978-625-00-2111-8



9 786250 021118